هو العلیم

چگونه ریاضت شرعی دلبستگی‌های نفس را کم می‌کند؟

از صفای کودکی تا بندگی آگاهانه

شرح حدیث عنوان بصری ـ ریاضت نفس ـ جلسه ۱۵۹

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصّلاة و السّلام على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللّعنة على أعدائهم أجمعين

در جلسهٔ گذشته خدمت رفقا و دوستان عرض شد که امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند:

وامّا الثلاثةُ التی فی ریاضَةِ النّفسِ فإیّاک أن تَأکُلَ ما لا تَشتَهیه؛[1]

«در ریاضت نفس باید به سه مطلب توجه کرد که مطلب اول خوردن غذا است در وقتی که انسان اشتها و میل ندارد.»

اگر نظر رفقا باشد در مجلس گذشته گفتیم که بحث ریاضت یک بحث عامی است، گرچه امام صادق علیه‌السّلام در اینجا به مأکولات و

---

[1] ۱بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۲۷:
«أوصیکَ بتسعَةِ أشیاءَ ... ثَلاثَةٌ منها فی ریاضَةِ النّفسِ و ثَلاثَةٌ منها فی الحِلمِ و ثَلاثَةٌ منها فی العِلم ... فقال: أمّا اللواتی فی الرّیاضَةِ فإیّاکَ أن تَأکُلَ ما لا تَشتَهیه.»

آشامیدنی‌ها پرداخته‌اند که این کمی از بسیار است، چند درصد از مسئلهٔ ریاضت نفس را تشکیل می‌دهد، ولی قطعاً خود ریاضت در یک مفهوم عام خودش، مورد نظر و توجه امام علیه‌السّلام است و ما در لابه‌لای این عبارات، از آن ریاضتِ به معنای عام و شمول، مطالبی را مشاهده می‌کنیم.

اشاره‌ای به مطالب گذشته می‌کنیم تااینکه ماحصلی از این مسئله که مسئلهٔ بسیار مهمی در سیر و سلوک و همین‌طور در مسائل شخصی و اجتماعی انسان است به‌دست بیاید و در ضمن زمینه‌ای هم برای مطالب آینده باشد.

صفا و نورانیت بچه‌ها به‌خاطر عدم ورود آنها در کثرات و تعلقات نفسانی و دنیویی

عرض شد که مسئلهٔ ریاضت به‌واسطهٔ این است که انسان که از عالم انبساط و تجرد، در عالم کثرات و شهوات و ماده نزول کرده است، وقتی که پا به این عرصه می‌گذارد، از آثار آن عالم در وجنات و شاکله و احوال او نمودار است. وقتی که انسان به بچه‌ای که به دنیا آمده نگاه می‌کند چقدر نورانیت و صفا و یک‌رنگی و بی‌تعلقی و احساس محبت همگانی که

لازمهٔ آن عالم تجرد و فناء و توحید است، در او مشاهده می‌کند!

وقتی که بچه‌ها به دنیا می‌آیند، انسان از آنها خوشش می‌آید، چرا انسان خوشش می‌آید؟ چون نگاه می‌کند می‌بیند که اصلاً تعلق ندارد، این می‌خواهد بغلش کند حرفی ندارد، او می‌خواهد بغلش کند اشکالی ندارد، می‌خواهند او را روی زمین بگذارند، می‌خواهند او را روی تخت بگذارند، هیچ حرفی نمی‌زند، این مسئله برای انسان جالب است. اما وقتی که انسان بزرگ می‌شود ـ حالا این را به‌عنوان گذرا عرض می‌کنم ـ وارد یک مجلس که می‌شود، اگر برایش بلند نشوند، به او برمی‌خورد؛ اگر برایش تعظیم نکنند، به او برمی‌خورد؛ اگر صندلی که برای او در نظر گرفته‌اند صندلی باشد که از نظر ارزش و قیمت پایین‌تر از صندلی انسان باشد، به او برمی‌خورد! آن موقع به بچه برنمی‌خورد ولی الآن ما می‌بینیم که به این انسانی که بزرگ شده، برمی‌خورد، این تفاوت از کجا آمد و برای چه آمد؟! جهت این تفاوت چیست؟! چرا آن موقع ما از آن بچه خوشمان می‌آمد؟ چون اینها را نداشت، چون

این مسائل را نداشت، چون این برخوردن‌ها را نداشت، چون این به خود گرفتن‌ها را نداشت. و ما این را احساس می‌کردیم، اگر همان موقع که بچه از شکم مادرش متولد می‌شد همین حالاتی را داشت که بعد از چهل سال، پنجاه سال، شصت سال دارد، اتفاقاً هرچه سن بالاتر برود این حالات قوی‌تر می‌شود، [آن‌وقت ما دیگر شاید از آن بچه خوشمان نمی‌آمد.] حالات توغل در کثرات و توغل در اهواء نفسانی و فرو رفتن در امیال و خواست‌های دنیوی با ازدیاد سن، بالا می‌رود. یعنی درست به‌عکس قوای جسمی که هرچه انسان سنش بالا برود، آنها رو به تحلیل می‌رود، این صفات و غرائز و خواست‌های نفسانی، به‌واسطهٔ ازدیاد سن، آنها هم رو به تزاید می‌گذارند! آن انانیتی که یک انسان نود ساله که توان ندارد حرکت کند و سر جای خود نشسته و اگر بخواهد حرکت کند باید زیر بغلش را بگیرند و آن کدورت نفسانی و ظلمت شیطانی که از وجناتش پیدا است و همراه با خود و قرین با خود دارد، هیچ‌وقت یک‌هم‌چنین کدورتی را یک طفل ده ساله

ندارد، با اینکه طفل ده ساله حرکت و جنب و جوشش خیلی بیشتر است، در دویدن و در جنب و جوش، در اعمال و افعال ظاهری، بسیار چابک و سریع است، پانزده ساله و بیست ساله همین‌طور، ولی از این حالات در آنها (انسان ده ساله و...) نیست، کم است، این جهتش چیست و برای چیست؟ به همین جهت است که آنچه انسان توجه به آن عالم دارد، اوصاف و صفات و خصوصیاتی است مخالف با آنچه توجه به این عالم برای انسان به‌دست می‌آورد، در توجه به آن عالم، یک‌رنگی، صفا و توحید است، انانیت‌ها در آنجا وجود ندارد، تو و منی‌ها در آنجا وجود ندارد، تفاضل و برتری‌ها براساس امیال و اعتبارات نفسانی و شهوانی در آنجا وجود ندارد، آن عالم، عالم بهاء است، عالم نور است و عالم وحدت است، عالم یک‌کاسگی و یک‌رنگی و بر سر یک سفره نشستن و بین کوچک و بزرگ فرق نگذاشتن است، در این عالم که می‌آییم همهٔ این مطالب پیدا می‌شود! از یک‌رنگی خبری نیست، اگر همه یک‌رنگ بودند که این‌قدر در سر و کله‌ی همدیگر نمی‌زدند! این‌قدر برای هم نمی‌زدند!

این‌قدر مردم یکدیگر را به انواع تهمت‌ها و دروغ‌ها متهم نمی‌کردند! این کجایش یک‌رنگی است؟! این کجایش خلوص و صفا و اخلاص و صداقت است؟! این طرف، شیطان است، این طرف، دنیا است، این طرف، نفس است، این طرف، طرد کردن و ازبین بردن است. آن طرف جذب کردن و اظهار محبت و علاقه نشان دادن است. این طرف خودمحوری است، آن طرف خدامحوری است. این طرف محدودیت‌ها و خط و مرزها و حدود و ثغورها است، آن طرف حد برداشتن‌ها و رفع ماهیات و حدود و ثغور است.

لزوم مرزبندی در اسلام براساس اعتقاد نه براساس ملیت و قبیله

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

این مرزبندی‌هایی که الآن در کشورهای اسلامی شده است، همهٔ اینها غلط است، در کشورهای اسلامی مرزبندی معنا ندارد، مرز، مرز بین کفر و بین اسلام است، ما مرز خاکی نداریم.

مگر در سابق مرز بود؟! در زمان‌های گذشته، دویست سال گذشته به آن طرف، این مرزبندی‌ها نبود، این مرزبندی‌ها از حدود صد و صد وپنجاه سال به این طرف آمده است. مگر در سابق مرزی بود؟! مرزی نبود، حدی نبود.

بله، دروازه‌ای درست می‌کردند که ببینند از این طرف چه کسی می‌آید، همین، ولکن در آن موقع حدودی وجود نداشت. بنابراین مرز برای افراد عبارت از اعتقاد آنها است. مرز براساس ملیت و نژاد و رنگ و فرهنگ نیست، مرز براساس اعتقاد است، مرز بین ایمان و کفر است، بین اسلام و بین غیر اسلام، آنجا حدود و ثغور است و اما خود اختلاف ملل و قبایل، این موجب اختلاف حدود و مرز نمی‌شود. لذا می‌فرمودند که «اینکه الآن ما در اصطلاح می‌گوییم: ایرانی و خارجی، این غلط است، مسلمان، مسلمان است.»

در کشورهای اسلامی دیگر هم همین‌طور است، من‌باب‌مثال در کشورهای عربی وقتی که انسان برود، آنها هم به افراد غیر عربی، اجانب می‌گویند، می‌گویند: «این قسمت فرض کنید که مربوط به عرب‌ها است، یا این قسمت مربوط به خود مواطنین در آن کشور است و این قسمت هم مربوط به اجانب، یعنی غیر عرب‌ها است.»

ما در اسلام اجنبی نداریم، چه فارس باشد، چه ترک باشد، چه دیلم باشد، چه عرب باشد، چه

انگلیسی زبان و چینی زبان و هندو زبان باشد، فرقی نمی‌کند، همهٔ اینها اگر اسلام داشته باشند داخلی محسوب می‌شوند و اگر دارای ملت و مکتب و اعتقاد اسلام نباشند خارجی هستند گرچه در خود کشور زندگی کنند. مرز، مرز اسلام است، در اسلام مرز این است، نه مرز براساس قبیله.[1]

و امروزه خیلی از کشورها آمده‌اند این مرز را برداشته‌اند و کار خیلی خوبی هم کرده‌اند. در اروپا این مرز را برای خودشان برداشته‌اند، آن کاری که ما باید بکنیم آنها کرده‌اند. چقدر خوب بود که ما در کشورهای اسلامی هم همین کار را می‌کردیم، معنا ندارد که بین ایران و پاکستان مرز باشد، بین ایران و عراق مرز باشد، بین سوریه، عربستان و همهٔ

---

[1] امام شناسی، ج ۸، ص ۱۶۴:
«و نظیر این لغت، واژه‌های دیگری نیز هست که به‌دست استعمار بیدار وارد در اصطلاحات جامعه مسلمانان شده، و بالنّتیجه شرف و حیات و اتّحاد و تَولّی و تَبرّی آنها را به صورت‌های مسخ شده و منکر جلوه داده است. مثلًا لفظ کفر و ایمان، و کافر و مسلمان، منسوخ شده؛ و به جای آن لفظ خارج و داخل، و خارجی و داخلی آمده است. هر کس در داخل کشور باشد او را داخلی گویند گرچه مشرک و کافر باشد و هر کس خارج باشد، او را خارجی گویند، گرچه مسلمان و متعهّد باشد. و این تعبیر صد در صد غلط است.»

کشورهای اسلامی، معنا ندارد که اینها مرز داشته باشند، همه باید یکپارچه و بدون مرز باشند. آنها (اروپایی‌ها) زرنگ بودند و آنچه را موجب وحدت خود در قبال اسلام احساس می‌کردند، برای خودشان پیاده کردند. برای اینکه در مقابل اسلام و مکتب توحید بایستند، بین خودشان انسجام ایجاد کردند، همین کشورها و دول اروپایی و یکی‌یکی هم دارند مدام به خودشان اضافه می‌کنند در همان محدوده‌ای که آنها در آن محدوده وجود دارند. پولشان را یکی می‌کنند، روابطشان را [بیشتر و آسان‌تر می‌کنند.] اگر انسان از یک کشور اروپایی به یک کشور اروپایی دیگر برود مثل این است که در اینجا (ایران) از شهری به شهر دیگر رفته است، نه مرزی دارند و نه حدی و نه چیزی. در کشورهای اسلامی هم باید این‌گونه باشد، باید افراد در درون خودشان و در نفس خودشان و در احساس خودشان یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را بیابند که با هم‌کیش و هم‌ملت و هم‌مذهب، اتحاد و یک‌رنگی دارند. ولی نمی‌گذارند که ما به این نقطه برسیم، نخواهند گذاشت، از سابق هم نمی‌گذاشتند و الآن هم

نمی‌گذارند که به این نقطه برسیم، ولی برای خودشان پیاده کردند!

خدا مرحوم والد را رحمت کند، ایشان واقعاً افکار عجیبی داشتند، الآن من گاهی اوقات که در کیفیت افکار ایشان فکر می‌کنم ـ صرف‌نظر از همان بُعد عرفانی که آن یک مطلب دیگری است و جهات دیگری دارد ـ [واقعاً تعجب می‌کنم!] آیا می‌دانید این مطالبی را که الآن خدمتتان عرض می‌کردم، چه وقتی ایشان می‌گفتند؟ همان زمان در سنهٔ ۴۲ خورشیدی که شروع انقلاب اسلامی از آن زمان و قبل از آن زمان بود، انقلاب تقریباً در همان حدودها شروع شده بود، این افکار برای آن موقع ایشان است و ایشان در آن زمان یک‌هم‌چنین مطالبی را می‌فرمودند، من در آن موقع و در آن زمان طفل بودم و شاید کلاس اول یا دوم بودم و در مجالسشان که روزهای جمعه بود، شرکت می‌کردم، الآن از آن موقع، مطالب در ذهن من هست، یعنی شاید ۴۵ سال از این قضایا می‌گذرد که من در آن مطالبی که از آن موقع در ذهن دارم وقتی که مرور می‌کنم، به آن

روشن‌فکری ایشان که چقدر ایشان فکرشان در همان زمان باز بود و روشن بود و نسبت به مطالب چه دقتی داشتند، نسبت به جریانات چه دقتی داشتند، [واقعاً تعجب می‌کنم!] ایشان عجیب بودند!

دعوت به توحید، اساسِ حکومت اسلامی

اگر یادتان باشد یکی از مطالبی را که خدمت رفقا عرض کردم، مسئلهٔ عامّ‌الشمول بودن طرح این مسئله و مکتب و انقلاب بود، آن کسی که این ایده و عقیدهٔ جریان حکومت اسلام در بین همهٔ افراد را مطرح کرد، مرحوم والد بود، ایشان در آن زمان می‌فرمودند که «در طرح مبانی تحول و تبدل فرهنگی و سیاسی و دینی که تابه‌حال عرضه می‌شد، توجه ما نباید روی یک صنف و یک نوع خاص از افراد باشد، دعوت نباید به‌سمت روحانیت باشد، روحانیت یکی از اقشار مردم است، مگر بقیهٔ مردم از کجا آمده‌اند؟! آنها هم از همین زمین و کره و از همین آدمِ ابوالبشر زاییده شده‌اند. دعوت نباید به‌سمت خود باشد، دعوت نباید به‌نحوی باشد که افراد احساس کنند که یک قشر خاصی در این حال و احوال می‌خواهند رشد کنند و رو بیایند و مسلط بر سرنوشت افراد

باشند، دعوت باید دعوت به‌سمت خدا باشد، و در این دعوتِ به‌سمت خدا، هرکسی که آمد بسم‌الله، قدمش روی چشم، هر کسی که آمد، عالم آمد قدمش روی چشم، جاهل آمد قدمش روی چشم، معمم آمد اشکال ندارد، غیر معمم آمد مانعی ندارد، مرد آمد، زن آمد، باحجاب آمد، بی‌حجاب آمد، اصناف مختلف مردم آمدند، هر کسی که بیاید به‌سمت خدا نه‌اینکه برای تغییر و تحول سیاسی، مسئله خیلی فرق می‌کند، مطلب خیلی تفاوت می‌کند، دعوت در حکومت اسلام، به‌سمت خدا است[1] منتها ...

---

[1] وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۸:
«چون در آن‌وقت ایشان در واقع شاخص شده بودند، و اعلامیّه‌های مهمّی صادر می‌کردند البته اعلامیّه‌های آیةالله گلپایگانی هم خیلی متین، قوی و خوب بود؛ ولی آن شور و هیجانی که در اعلامیّه‌های آیةالله خمینی بود در اعلامیه‌های ایشان نبود، و اعلامیّه‌های دیگران هم غالباً بسیط و خیلی ساده بود؛ ولی اعلامیّه‌های آیةالله خمینی جاندار و شورانگیز بود. لذا گفتند: "خب حالا شما بگویید من چه قسمی اعلامیّه بنویسم؟" نظر ایشان این بود که اوّلاً باید به تربیت و تهذیب روحانیّون پرداخت؛ و سپس به تربیت و تعلیم مردم، و می‌فرمودند: "تا کار روحانیّت سر و سامان نگیرد و روحانیّون مهذّب نشوند، نمی‌توان مردم را ترغیب و تحریص نمود." من گفتم: شما اعلامیّه را به‌عنوان مسلمان‌ها بنویسد که: ای مسلمان‌ها شما که اهل این مملکتید، بیایید و قیام کنید: شما ننویسید: روحانیون چنین و چنان، روحانیّونی که الآن ما داریم؛ من و شما می‌دانیم که بعضی از آنها فاسد هستند؛ و خود شما هم قبول دارید؛ آن روحانی که مثلاً رفته در نجف اشرف

نمی‌دانم در جلسهٔ قبل خدمت رفقا عرض کردم یا در آن یکی‌دو جلسهٔ قبل، در توضیح و بیان کار امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جنگ صفین و نتایجی که انسان می‌تواند از آن عملکرد حضرت بگیرد، آنجا

درس خوانده، و چهل سال در آن تابستان‌های گرم آن گرد و غبار کُشنده را خورده، و روزها رفته در ته سرداب چهل پلّه‌ای درس خوانده و مطالعه کرده برای اینکه یک روز رئیس بشود، برای اینکه یک روز آقا بشود؛ امروز نمی‌آید تمام أمر را برای خدا لِلّه و فِی الله به‌دست شما بدهد، چهل سال بحث کرده، درس خوانده، زحمت کشیده، داد و بیداد کرده برای ریاست نه برای خدا. همه را نمی‌گویم؛ امّا افرادی این‌طوری هستند، آنها به هیچ وجه من الوجوه حاضر نیستند برای حقّ خاضع بشوند، شما نمی‌توانید الآن روحانیون را اصلاح کنید بعد بروید سراغ دیگران (ایشان می‌فرمود: اوّل باید روحانیّت را اصلاح کرد) نه شما نمی‌توانید این کار را بکنید؛ روحانیون به شما مجال نمی‌دهند. آن کسی که سالیان متمادی با آن مرارت‌ها زحمت کشیده که الآن بشود فرمانده، او نمی‌آید فرمان خدا را بپذیرد نفس وی أبداً خشوع نمی‌کند و زیر بار حقّ در صورتی که با شخصیّت او تنافی داشته باشد نمی‌رود أبداً نمی‌رود.

آیة الله خمینی گفتند: "پس چه کنیم؟" گفتم: شما اعلان عمومی بدهید: بگویید ای مسلمان‌ها! ای زن‌ها! ای مردها! هر مسلمانی که خود را مسلمان می‌داند این ندا به گوش او می‌رسد و حرکت می‌کند شما از کجا می‌دانید افراد گنهکار از آن گونه روحانی‌ها به خدا نزدیک‌تر نباشند؟ این دخترها و پسرهای آلوده به مقتضای برنامه‌های غلط این‌طور بار آمده‌اند؛ آنها تربیت نشده‌اند؛ و چه‌بسا در ظنّ گناه هم در خود یک حال انفعالی داشته باشند، حال توبه‌ای داشته باشند که من کار بدی می‌کنم آن رقّاصه سینما در خانواده‌ای بار آمده است که نماز و روزه نبوده، شرب خمر بوده است، سپس به مدرسه رفته و از روی تربیت‌های ناصالح این‌طور شده است و چه‌بسا در اندیشه خود منفعل و انتظار استماع صیحه حق و توبه‌ای را دارد؛ ولی آن روحانی که برای ریاست درس خوانده می‌گوید: همه کارهای من صحیح است، همه کارهای من مورد رضای خدا است آیا او به خدا نزدیک‌تر است یا این؟ شما ندا را به نام اسلام بلند کنید، همه پشتیبان شما هستند و ما هم کمک می‌کنیم. و الآن شما شاخص هستید؛ مردم به این ندا هم پاسخ می‌دهند و می‌آیند زیر این پرچم.»

خدمتتان اشاره کردم و الآن هم دوباره به یک نحو دیگری اشاره خواهم کرد: دعوت در حکومت اسلام، عام است، همهٔ افراد به‌سمت خدا بیایید نه‌اینکه به‌سمت ما بیایید، مرد مسلمان، زن مسلمان، حتی غیر مسلمان، تو هم که می‌خواهی بیایی، به‌سمت خدا بیا، ای یهودی که در کشور زندگی می‌کنی، ای نصرانی که داری در کشور زندگی می‌کنی و ای هندو و مجوسی که داری در کشور زندگی می‌کنی، ما تو را هم به‌سمت خدا دعوت می‌کنیم نه‌اینکه تو را به‌سمت خود دعوت می‌کنیم، خیلی تفاوت می‌کند، تو هم که یک هندو هستی و مکتب اسلام را قبول نداری، تو که نصرانی هستی و مکتب اسلام را قبول نداری، خدا را که قبول داری، این حقیقت و مبدأ را که قبول داری، به‌سمت آن مبدأ بیا و به آن سمت حرکت کن و ما را برای رسیدن به آن نقطه کمک کن، ما داریم به آن نقطه می‌رویم نه‌اینکه می‌خواهیم خودمان را بر تو مسلط کنیم و بعد بگوییم حالا تو هم بیا ما را کمک کن، این دعوت به خود است، این که دیگر دعوت به خدا نیست، ما

تو را به‌سمت خدا دعوت می‌کنیم، اگر ما به‌سمت خدا رفتیم بیا کمک کن، اگر به‌سمت خدا نرفتیم نباید کمک کنی، باید کنار بکشی، چرا؟ چون مبنا و مکتب اسلام، خدا است، اسلام بر محوریت توحید دارد حرکت می‌کند، اسلام بر محوریت توحید دارد کارهای خودش را رقم می‌زند، اسلام بر محوریت توحید دارد راه می‌رود، روی این قضیه است که دیگر در این دعوت و در این حرکت، فرقی نمی‌تواند بکند، هر کسی که جلو آمد خودی است و هر کسی که جلو نیامد ـ هر کسی که می‌خواهد باشد ـ غیر خودی است.

دعوت به خود، اساس حکومت‌های غیر اسلامی

ولی ما امروزه می‌بینیم در کشورهای دنیا، مسئلهٔ دعوت‌ها و خواست‌ها به‌سمت خود برمی‌گردد. در کشورها فرض کنید که می‌گویند بیایید در این مسئله شرکت کنید، برای چه شرکت کنید؟ برای اینکه ما به آن نقطه برسیم! ما به پیروزی برسیم! کاری به اینکه آن شخص نصرانی است یا یهودی است، نداریم، تو به ما رأی بده هر کسی که می‌خواهی باشی باش!

ببینید قضیه بر چه محوری دور می‌زند؟ افکار در کشورها بر چه مسئله‌ای دور می‌زند؟ بیا به ما رأی بده که ما به این نقطه برسیم! اگر نماز می‌خوانی برای خودت می‌خوانی و اگر هم نمی‌خوانی برای خودت نمی‌خوانی، به ما ارتباطی ندارد؛ اگر روزه می‌گیری برای خودت می‌گیری، اگر هم نمی‌گیری به خودت مربوط است و به ما ارتباط ندارد، تو بیا رأی را بده که ما برنده بشویم، ما این کرسی را بگیریم، نماز و روزه‌ات بین خود و بین خدا، هیچ ربطی به ما ندارد. ولی در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به یهودی و نصرانی هم می‌گوید بیا، ولی می‌گوید به‌سمت خدا بیا، در این حکومت بیا که خدا را در این کشور ببینی، خدا را در این کشور بیابی نه منیّت و توئیّت را.

حکومت ابوبکر چه بود؟ آیا حکومت خدا بود؟! چه حکومتی بود؟! آیا حکومت بنی‌امیه حکومت خدا بود؟! آن حکومتی که حاضر است برای رسیدن به آن نقطه، پسر رسول خدا صلّی الله و علیه و آله و سلّم را به شهادت برساند، آیا این حکومت خدا است؟! آیا این دعوت به خدا است؟! آن حکومتی

که حاضر است برای رسیدن به آن قلهٔ حکومت و سلطنت، دختر رسول خدا را تکّه‌تکّه کند، آیا این حکومت، حکومت خدا می‌شود و باعث افتخار اسلام می‌شود؟! مگر نمی‌فرمایند: «این حکومت، افتخار اسلام است»؟! ما به منبر رسول خدا برویم و به‌جای رسول خدا بنشینیم ـ منبر پیغمبر همین سه پله بود، بیشتر نبود، این منبرهایی که ده پانزده پله است همه بیخود است، منبر باید سه پله باشد ـ ولو اینکه دختر پیغمبر سلام‌الله‌علیها را تکّه‌تکّه کنیم، به جهنم! بشود، چه اشکالی دارد؟! ولو اینکه بر گردن داماد رسول خدا طناب بیندازیم و او را کشان‌کشان به مسجد بکشانیم، این‌طوری امیرالمؤمنین را به مسجد بردند، آیا ما باور می‌کنیم؟! آیا شما که اینجا نشسته‌اید باور می‌کنید چه بر سر امیرالمؤمنین علیه‌السلام آوردند؟! اصلاً قابل قبول نیست! او را گرفتند و با طناب کشیدند! معاویه می‌گوید: «كالجَمَل المَغشوش؛ مانند شتری که دارند او را کشان‌کشان به‌سمت مسلخ می‌برند، تو را این‌طوری به‌سمت بیعت بردند!» که حضرت می‌فرمایند: «تو

خواستی مرا تعییر کنی ولیکن مرا تحسین کردی.»[1]

همان کاری که معاویه کرد، معاویه چه‌کار کرد؟ معاویه همین مسئله را انجام داد، معاویه گفت که «من باید به حکومت برسم، اگر برسم کاری به کارتان ندارم، اگر نرسم شما را می‌کشم»! همین کار را هم کرد! خدعه کرد، در عراق لشگرکشی کرد، همهٔ فرماندهان امام حسن علیه‌السّلام را با زر و زور و همین‌طور وعده دادن به ازدواج و دامادی خودش خرید، فرماندهان همه رفتند، لشکر بدون فرمانده شد، افراد متشتت شدند، امام حسن چاره‌ای جز تسلیم ندید، بعد معاویه صلح‌نامه را زیر پایش گذاشت و گفت: «همهٔ این حرف‌هایی که ما با حسن بن علی علیهماالسّلام زدیم، همهٔ این حرف‌ها بیخود و کشک است، ما می‌خواستیم بر شما حکومت کنیم، به حکومت هم رسیدیم، اگر نماز خواندید خواندید، با شما کاری ندارم، اگر روزه گرفتید گرفتید، با شما کاری ندارم، حج هم خودتان می‌دانید که بروید یا

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۸۷:
«... و قلتَ: "إنّ کُنتُ أُقادُ کما یُقادُ الجَملُ المَخشوشُ حتّی أُبایِع... ."».

نروید.»[1] این حکومت سیاسیون و اهل سیاست شد.

برپایی شعائر اسلامی در جامعه، تنها هدف ائمه و اولیای الهی از برقراری حکومت

حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حکومتی است که اگر حضرت بیاید و ببیند که مسجد کوفه نمازگزار ندارد، می‌رود درِ خانه‌اش را می‌بندد و می‌فرماید: «دنبال کارتان بروید، من بر شما حکومت می‌کنم برای اینکه در این مسجد نمازگزار بیاید، برای اینکه این روزه در حکومت اسلامی قائم بشود و به آن عمل بشود، برای اینکه حج در حکومت اسلامی به‌پا داشته شود و افراد به حج بیایند، من برای قیام و اقدامِ بر مظاهر اسلام، تقبل حکومت می‌کنم و به جمعیتی که می‌خواهد بیاید و برود کاری ندارم، من به این مسائل کاری ندارم، من به این حرف‌ها کاری ندارم.»

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۱۴:
«فَلَمّا استَتَمَّتِ الهُدنَةُ عَلَى ذَلِکَ سارَ مُعاوِيَةُ حَتَّى نَزَلَ بِالنُّخَيلَةِ و كانَ ذَلِکَ يَومَ جُمُعَةٍ فَصَلَّى بِالنّاسِ ضُحَى النَّهارِ فَخَطَبَهُم و قالَ فى خُطبَتِهِ: **"إنّى و اللهِ ما قاتَلتُكُم لِتُصَلّوا و لا لِتَصوموا و لا لِتَحُجّوا و لا لِتُزَكّوا إنَّكُم لَتَفعَلونَ ذَلِکَ و لَكِنّى قاتَلتُكُم لِأتَأَمَّرَ عَلَيكُم و قَد أعطانِىَ اللهُ ذَلِکَ و أنتُم لَهُ كارِهونَ ألا و إنّى كُنتُ مَنَّيتُ الحَسَنَ و أعطَيتُهُ أشياءَ و جَميعُها تَحتَ قَدَمَىَ لا أفى بِشَىءٍ مِنها لَهُ".**»

پس در حکومت اسلام، دعوت، دعوت به خدا است نه دعوت به خود، و بین دعوت به خود و دعوت به خدا، معیارها تفاوت می‌کند، مسائل تفاوت می‌کند، ظهورها و بروزها تفاوت می‌کند، نقش‌ها و حیله‌ها و ترفندها تفاوت می‌کند، می‌بینیم در آنجا یک نقشی وجود دارد و در اینجا نقش دیگری وجود دارد، در آنجا صداقت است و اظهار صفا و موقعیت و خلوص و ابراز توان است، من این هستم، خصوصیتم این است، میزان معلوماتم این است، توانایی‌های من این است، این کارهای زشت من، این هم کارهای خوب من، هر کسی که می‌خواهد بسم‌الله، بیاید به ما رأی بدهد، در آن طرف دروغ و تهمت و خوبی‌ها را بسیار نشان دادن و خوبی‌هایِ کاذب ارائه دادن و ارزش‌هایِ کاذب مطرح کردن است! برای چه؟ برای رسیدن به یک موقعیت. ببینید تفاوت می‌کند.

الآن در کشورها چطوری است؟ در کشورها چه‌کار می‌کنند؟ سیاسیون چه‌کار می‌کنند؟ حکومت ها چه‌کار می‌کنند؟ آیا می‌آیند بدی‌های خودشان را

به مردم بگویند؟! آیا می‌آیند نقاط ضعف خودشان را به مردم بگویند؟! آیا می‌آیند خلاف‌کاری‌ها و پنهان‌کاری‌های خودشان را به مردم بگویند یا نه اگر هم یک کاری کردند صد تا رویش می‌گذارند و یک چیز دروغ را تحویل مردم می‌دهند و بعد هم که انتخابات انجام شد دنبال کارشان می‌روند، انگار نه خبری بوده و نه وعده‌ای؟! این فرق بین دعوت به خدا و بین دعوت به خود است، بین دعوت به توحید و بین دعوت به کثرت‌گرایی است، دعوت به دنیامداری، شهوت‌مداری و ریاست‌مداری است، آن دعوت به خدامداری و خدامحوری است، این تفاوت بین اینها است.

شرح فرمایش پیغمبر پیرامون حالات و خصوصیات بچه‌ها

وقتی که بچه‌ها به دنیا می‌آیند می‌بینیم که یک‌هم‌چنین حالتی [(صفا و طهارت)] دارند، لذا ما از اینها خوشمان می‌آید، مثل اینکه این روایت را برای رفقا خوانده‌ام، مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم این روایتی را که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده، خیلی بیان

می‌کردند: **«إنّی اُحبُّ مِن الصِّبیانِ أربعَ (خمس)»** البته دوتای آنها در واقع یکی است، اول اینکه **«یَکون ...»** رسول خدا می‌فرماید: «من از بچه‌ها چهار چیز (پنج چیز) را دوست دارم، چهارتا خصلت دارند که من وقتی اینها را می‌بینم خوشم می‌آید: اول اینکه گریه می‌کنند.»[1] بچه خیلی گریه می‌کند، گریه علامت رأفت، رحمت و صفای باطن است و این مسئلهٔ گریه در هر دو حالت هست، هم در حالت اندوه که برای انسان عارض بشود و هم در حالت شوق و اشتیاق و عشق، در هردوی اینها برای انسان حالت بکاء دست می‌دهد. کسانی که قسیّ‌القلب هستند گریه نمی‌کنند، عزیزترین افرادشان هم

---

[1] روح مجرد، ص ۵۹۷:

«می‌فرمودند: چقدر من از این کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم خوشحال می‌شوم و هر وقت یاد آن می‌کنم حالت ابتهاج و مسرّت به من دست می‌دهد، آنجا که فرموده است:

"إنّی أُحِبُّ مِنَ الصّبیانِ خَمسَةَ خِصالٍ: الاوَّلُ أنَّهُمُ الباکونَ؛ الثّانی عَلَی التُّرابِ یَجتَمِعونَ؛ الثّالِثُ یَختَصِمونَ مِن غَیرِ حِقدٍ؛ الرّابِعُ لا یَدَّخِرونَ لِغَدٍ؛ الخامِسُ یُعَمِّرونَ ثُمَّ یُخَرِّبونَ؛"*

من پنج کار اطفال را دوست دارم: اوّل آنکه پیوسته گریانند؛ دوّم آنکه بر سر خاک گِرد می‌آیند؛ سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می‌کنند؛ چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی‌نمایند؛ پنجم آنکه خانه می‌سازند و سپس آن را به دست خودشان خراب می‌کنند.»

*زهر الرّبیع، ص ۳۸۳.

بمیرند گریه نمی‌کنند، همین‌طور بیربیر نگاه می‌کنند و هیچ ککشان هم نمی‌گزد. قساوت دارد، یعنی در دل حالتی دارد ـ البته در بعضی از حالات هم این‌طور نیست، این استثناء را هم بزنیم، بعضی از افراد از شدت صفا یک‌هم‌چنین حالتی پیدا می‌کنند که البته اینها به‌طور نادر است، این‌طور نیست که به‌طور مطلق باشد ـ ولی خب افرادی که واقعاً اینها دارای قساوت هستند، در آنها آن جنبهٔ بکاء نیست، حتی در عبادتشان بکاء ندارند، در تعزیت بکاء ندارند، در حالات روحانی بکاء ندارند.

و این را حضرت می‌فرمایند که می‌بینیم بچه‌ها یک‌هم‌چنین حالاتی دارند، چرا؟ چون دارای صفا هستند، بچه آن جنبهٔ صفا و رحمت و عطوفتش اقتضا می‌کند، چه تألمی برای او وارد شود و چه در موقعیت مختلفی قرار بگیرد، آن اشکش جاری می‌شود و این جنبهٔ عطوفت و رحمت و رأفت است که موجب استجلاب فیض است و در اینجا مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ مطالبی دارد،[1] این

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۱۵، بخش ۱۱: حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه جهت غریمان به الهام حق تعالی؛ دفتر پنجم، ص ۴۲۵،

یک.

عدم تعلقات دنیوی در بچه‌ها

دوم اینکه می‌فرمایند: **«یَبنون و یَخرِبون؛** خانه می‌سازند و بعد هم می‌بینید که خراب می‌کنند.» با گل و آجر خانه درست می‌کنند، زیرزمین برایش درست می‌کنند، درخت می‌گذارند، همین‌که درست شد، اینها صبح تا ظهر مشغول شدند و پل درست کردند و پله گذاشتند و زیرزمین و آب‌انبار و پشت‌بام درست کردند و قیرگونی هم کردند، بعد نزدیک ظهر که می‌شود یک لگد به همه می‌زنند، برویم ناهار را بخوریم که الآن ناهار ازدست می‌رود، تمام زحماتی که صبح تا ظهر کشیده‌اند همه را با یک لگد به هم می‌مالند و خراب می‌کنند و بعد هم می‌روند، هم در موقع ساختن خوشحال هستند و با عشق و علاقه می‌سازند، هم در موقع خراب کردن، شاید در موقع خراب کردن بیشتر هم خوشحال باشند و شاید آن موقع برایشان خیلی جاذب‌تر و جالب‌تر باشد؛ **«یَبنون و یَخرِبون»**، چرا این کار را می‌کنند؟ چون

بخش ۵: در سبب رجوع آن کافر و دیدن پیغمبر را در شستن.

تعلق ندارند، بچه به ساختهٔ خودش تعلق ندارد، بلکه فقط به همان عملی که دارد انجام می‌دهد، فعلی را که دارد انجام می‌دهد، به آن دارد نگاه می‌کند نه به اینکه چه اثری از او دارد به‌وجود می‌آید و این دارد این کار را انجام می‌دهد، او فقط نگاه به فعل می‌کند. مسئله خیلی دقیق است، ما باید به این قضیه توجه داشته باشیم، در کارهای خودمان باید به این قضیه فکر کنیم، همیشه به‌دنبال آن عمل خودمان باشیم در همان وقتی که داریم انجام می‌دهیم.

مهم انجام وظیفه است نه نتیجهٔ کار

من الآن دارم در اینجا برای رفقا و دوستان صحبت می‌کنم، در ضمن این بلندگو هم در اینجا بازی درآورده است! حالا من نگاه کنم به اینکه این عملی که من دارم انجام می‌دهم چطور ضبط می‌شود؟! صدایش چطور می‌شود؟! آیا بد می‌شود یا خوب می‌شود؟!

در این‌صورت چیست؟ کارم خراب است، تمام این زحماتی که بنده در این مدت برای رفقا می‌کشم، همهٔ اینها بر باد خواهد رفت و همه به هوا می‌رود! ـ پس حالا که این‌طور است مدام بگذار خراب شود ـ

همه‌اش ازبین می‌رود، ولی اگر به این فکر باشم الآن که من دارم این مطالب را به رفقا می‌گویم، این مقدار تکلیفم را انجام می‌دهم، دیگر بقیه‌اش به من ارتباط ندارد، بلندگو خراب بشود، بشود؛ این دوربین‌ها که اینجا است از کار بیفتد، بیفتد؛ برق می‌خواهد برود، برود؛ سقف می‌خواهد پایین بیاید، بیاید ـ البته اگر سقف پایین بیاید دیگر خبری نیست، کار همه درست می‌شود و اگر به آنجا برسد، همه از دست سر و صدای ما راحت می‌شوند ـ اگر بخواهم فقط به این فکر کنم که الآن وظیفهٔ من این است که این مطالب به گوش رفقا برسد، تمام، دیگر بقیه‌اش به من ارتباط ندارد، آن وعده‌ای که پدرم از من گرفت که «الآن ما مطالب را گفتیم و شماها باید اینها را برسانید» همین یک ساعت من این یک مقدار را انجام دادم، دیگر بقیه‌اش به من ارتباط ندارد، فقط به این فکر کنم، فقط به این بیندیشم که در این محدودهٔ ساعت [وظیفهٔ خود را انجام بدهم و مطلب را به گوش رفقا برسانم.]

مطلب خیلی دقیق است! باید ببینیم که رسول

خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌فرمودند: **«یَبنونَ و یخَرِبون»** چه چیز را می‌خواستند مطرح کنند؟ چه نکته‌ای را پیغمبر می‌خواستند به‌عنوان دستورالعمل تربیتی و سلوکی به ما بیاموزند؟

بچه‌ها وقتی که دارند می‌سازند و بعد هم خراب می‌کنند، چه‌کار می‌کنند؟ بچه فقط دارد در همان حال زندگی می‌کند؛ حال یعنی همان موقعیت فعلی، فقط همین را می‌بیند، نه به گذشته‌اش کار دارد که گذشته، دیروز چه‌کار کرده و نه به آینده که این کارش چه عکس‌العملی را در آینده به‌وجود می‌آورد؟ تبعاتش چیست و ضررها و مصالح و منافعش چیست؟ به هیچ چیز کار ندارد، الآن خوش باشد خانه‌ات آباد، دیگر حالا بعد هرچه می‌خواهد بشود [به آن کاری ندارد.] این مسئله است، در آن موقع شاد است، در آن موقع خوشحال است، در آن موقع کاری انجام می‌دهد، می‌بیند دارد چیزی به‌وجود می‌آید، این عملش، این فعلش. ما هم باید همین باشیم، ما هم باید همین را انجام بدهیم، هر کسی در هر کاری که انجام می‌دهد: تبلیغ می‌کند، کسب می‌کند، به درد مردم می‌رسد به انحاء وسائل،

خدمت می‌کند، سیاست می‌کند، حکومت می‌کند.

عمل به وظیفه، تنها هدف ائمه و اولیای الهی در اعمال و رفتارشان

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کاری را که انجام می‌دادند همین **یَبنونَ و یخَرِبون** بچه‌ها بود، عین همین بود، بالای منبر می‌رفت و صحبت می‌کرد، مردم را نصیحت می‌کرد، تشجیع می‌کرد و برای جنگ با معاویه ترغیب می‌کرد، ازبین بردن معاویه، این جرثومهٔ فساد، ولی تنها فکر او و تنها نقطهٔ ارتکاز او در این عمل، همین موقعیتی بود که دارد انجام می‌دهد، فقط همین؛ اینکه این عملش به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، به او ارتباط نداشت. یعنی اگر ما آن موقع می‌رفتیم افکار امیرالمؤمنین را موشکافی می‌کردیم و از خود حضرت سؤال می‌کردیم و وقتی که حضرت از منبر پایین می‌آمد حضرت را به کناری می‌کشاندیم و می‌گفتیم که حضرت بیایید ما با شما کار داریم و چند کلمه با شما صحبت داریم: این مطالبی را که در این یک ساعت فرمودید، این تشجیع‌ها و ترغیب‌ها و تحریص‌هایی که مردم را برای آمادگی و حرکت به سوی شام فرمودید، آیا

شما نسبت به انجام این جنگ هم نظر مساعد و مثبتی دارید؟ حضرت می‌فرمایند که «ما می‌رویم و بعد از هجده ماه شکست می‌خوریم و برمی‌گردیم»، این را حضرت به ما می‌گویند. آیا نمی‌گویند؟ خیلی صریح می‌گویند ـ البته این را به هر کسی نمی‌گویند، به آن کسی که اهل سرّ باشد می‌گویند ـ ولی می‌فرمایند: «این را به کسی نگو.» می‌گوییم: یا امیرالمؤمنین شما که می‌دانید ما بعد از هجده ماه و این همه شهید دادن برمی‌گردیم، پس این تحریکتان برای چیست؟ می‌فرمایند که «تحریک، وظیفهٔ شرعی است، وظیفهٔ من این است که با فساد مبارزه کنم، وظیفهٔ من این است که خلیفهٔ ظالم را از تخت حکومت، از منبر تبلیغ و عرش سلطنت به زیر بکشانم، این وظیفهٔ من است، وظیفهٔ من اقامهٔ معروف است، وظیفهٔ من نهی از منکر است، این وظیفه را من انجام می‌دهم و می‌دانم که این به نتیجه نخواهد رسید، عمروعاصی پیدا خواهد شد و خدعه‌ای طرح خواهد کرد و عده‌ای منافق در همین لشگر من، گول این خدعه را خواهند خورد و همین‌ها باعث شکست من و برگشت من از صفین بدون اخذ نتیجه خواهند شد،

همهٔ اینها در پرونده هست، صدایش را در نیاور، تو هم مثل من بیا به وظیفه عمل کن، شمشیر به دست بگیر، سپر به این دست بگیر، بر اسب سوار بشو و در آنجا بیا، اگر کشته شدی شهید هستی و اگر هم کشته نشدی به تکلیفت عمل کردی و برگشتی و رضای خدا را تحصیل کردی.» این هدف امیرالمؤمنین و حکومت امیرالمؤمنین است، حالا ببین ما کجا و او کجا؟!

«**یَبنونَ و یَخرِبون**؛ بچه‌ها درست می‌کنند و بعد هم خراب می‌کنند.» هر کسی باید همین‌طور باشد، هر کسی باید در هر عملی که انجام می‌دهد، در همان موقع باید از خودش سلب اختیار کند. البته این مطلب قدری احتیاج به توضیح داشت که من زودتر عرض کردم و قصد داشتم در انتهای صحبت بگویم، إن‌شاءالله در جلسهٔ دیگر با توضیح بیشتری این مطلب را عرض می‌کنم. این هم خصلت دوم بچه‌ها.

لزوم ساده بودن سجادهٔ نماز و محراب مساجد

سوم، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

فرمودند: **«و بِالتّراب یَلعَبون؛** بچه‌ها با خاک بازی می‌کنند، با خاک انس دارند.» آیا اصلاً ما خاک را می‌بینیم؟! ما در این زندگی‌هایی که داریم اصلاً چشممان به خاک نمی‌افتد، مگر حالا در بیابان و صحرایی برویم، اصلاً دستمان به خاک خورده نمی‌شود و ارتباطی با خاک نداریم، درحالتی‌که می‌بینیم این بچه‌ها با خاک ور می‌روند، خاک را دوست دارند، بین خودشان و بین خاک احساس نزدیکی می‌کنند. اگر فرض کنید که ظرف‌های گران‌قیمتِ چند صد هزار تومانی هم در کنارشان بگذاری، آن را کنار می‌گذارد و بلند می‌شود می‌رود خاک را گلوله می‌کند، این برای چیست؟ برای آن ارتباطی است که بین خود از نقطه‌نظر وحدت با خاک (که هیچ‌گونه تعینی ندارد) احساس می‌کند، خاک هم برای همین است دیگر. برای چه گفتند که «به خاک سجده کنید»؟ به‌خاطر اینکه خاک تعین ندارد، معدنیات تعین دارند، حدود دارند، ارزش دارند، قیمت دارند. خدا می‌فرماید: «به خاک سجده کن، چون خاک قیمت ندارد.» اگر آدم من‌باب‌مثال به یک برلیان سجده کند، نمازش باطل است، سجده

باید بر بی‌تعین باشد. خدا تعین ندارد، سجده‌گاه انسان هم نباید تعین داشته باشد، لذا گفته‌اند که «جانمازتان سفید باشد، رنگ نداشته باشد، نقش نداشته باشد.» این جانمازی که شما جلو می‌اندازید و با آن نماز می‌خوانید، این نقش‌هایی که دارد، ذهن شما را مشغول می‌کند، آیا دیده‌اید؟ نقش‌های سیاه، سفید، قرمز، و مدام هم قشنگ‌تر و بعد هم می‌آیند جانمازها را در طرح، پست و بلند می‌کنند و از این مسائل و...، تمام اینها خلاف است، جانماز باید سفید باشد و فقط انسان یک مهر را ببیند و ذهنش به نقش نرود. امکان ندارد که جانماز نقش داشته باشد و انسان توجه نکند، بالأخره توجه می‌کند، همان مقدار باخته و همان مقدار از کیسه‌اش رفته است! این برای چیست؟ این به‌خاطر این است که توجه به مظاهر نیاید، توجه به صوارفِ از آن اتجاه به‌سمت توحید نیاید، آن چیزهایی که صرف می‌کنند و برمی‌گردانند.

محراب نباید محراب کاشی باشد، چون وقتی که محراب کاشی باشد، نقش و نگاری که در آن محراب

است، قشنگ! بَه‌بَه! این آبی‌ها، فیروزه‌ها، این شکل و شمایل‌ها، اینجا چه‌کار می‌کند؟ آن بیچاره‌ای که دارد نماز می‌خواند، دیگر نمازی برایش نمی‌ماند، فقط دارد به نقش و نگار داخل محراب نگاه می‌کند. حالا محراب را کاشی‌کاری می‌کنند! منبت‌کاری می‌کنند و نقشه برایش می‌کشند! کدام‌یک از اینها در اسلام بوده است؟! آیا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم محرابش را منبت‌کاری کرده یا امام صادق علیه‌السّلام؟! آیا این مظاهر اسلام شد؟! آیا این تمدن اسلام شد یا نه، تمدن اسلام این است که جلوی محرابی بایستی که از خشت است، از خاک و گل است، گِل، گِل، گِل، همین گِلی که با آن خاک و گچ درست می‌کنند، این را محراب قرار بدهی که در توجهت، مظاهر دنیا و آنچه موجب صرف ذهن است، نباید تو را از آن توجه به مبدأ پایین بکشاند و روحت را از ارتقاء به‌سمت تجرد، به کثرات تنازل دهد، اینها برای این است؛ **«عَریشٌ کَعریشِ موسیٰ؛**[1] یک سقف مانند سقف موسی» وقتی که

---

[1] الکافی، ج ۳، ص ۲۹۶؛ تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۱۲.

حضرت امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف ظهور کند، خیلی کار دارد، خیلی سرش شلوغ است، اول کاری که می‌کند، حالا من نمی‌دانم آیا از این اسباب تخریبیه و بمب به‌کار می‌برد یا اینکه بیل و کلنگ به‌کار می‌اندازد، تمام این مساجد را همه را بولدوزر می‌اندازد و روی زمین صاف می‌کند، در روایت داریم، از امام باقر علیه‌السّلام روایتش را داریم،[1] حضرت می‌فرماید: بولدوزر (بولدوزرش را بنده می‌گویم، آن موقع نمی‌گفتند)، دینامیتی، هرچه به‌دست می‌آورد همه را صاف می‌کند و می‌گوید کنار بروید، این مسجدی که پنجاه سال در آن نماز می‌خواندید حالا ببینید که چطوری آن را به هوا می‌برم یا آن را به زمین می‌آورم! یک‌دفعه تَرَق! تمام این گلدسته‌ها را پایین می‌آورند!

ما یک دفعه چندی پیش در همین قم از جایی می‌گذشتیم، دیدیم که دارند جرثقیل می‌آورند و برای مسجدی که دارند می‌سازند، آن بالا یک

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۳۸۵؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۲۶۴؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۶۶.

مأذنه‌هایی درست کرده‌اند و آن آقای امام جماعتش هم آمده دارد نگاه می‌کند و از این مأذنه‌هایی که دارد بالا می‌رود و از این چراغ‌هایی که نصب می‌کنند کیف می‌کند! گفتم: صبر کن امام زمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف که بیاید تو را اینجا می‌ایستاند و می‌فرماید: «تو نگاه کردی که با این جرثقیل چطور آن مأذنه‌ها بالا می‌رود، حالا ببین من چطور آنها را پایین می‌آورم!» این نمازهایی که در اینجا خوانده می‌شود، این عبادت‌هایی که در اینجا انجام می‌شود، اینها چیست؟ این چه پول‌هایی است؟ آیا باید پول صرف ساختن مأذنه بشود یا باید به فقرا داده بشود؟ کدام‌یک؟ باید صرف امور خیریه، مداوای مریض، ساختن بیمارستان، ساختن جاده‌ها، عمران و آبادانی، درخت‌کاری بشود، تمام اینها باید به بهترین نحو و زیباترین قسم و نیکوترین شکل در کشور انجام بشود. مناره برای چه بالا برود؟! گنبد کذا برای چه قرار بگیرد؟! آیا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم گفته است یا امام زمان عجّل الله تعالی فرجه گفته است؟! کدام‌یک از اینها گفته‌اند؟! تمام اینها خلاف است.

عمران مملکت، آبادانی، زراعت، کشاورزی، زیبا کردن، هوا را سالم کردن، تمام اینها جزو واجبات حکومت اسلام است که باید به بهترین نحو و بهترین وجه انجام بشود. چرا وقتی که صبح مردم در شهر حرکت می‌کنند، احساس لذت از درخت و سبزه و عمران و اینها نکنند؟! برای چه؟ چرا نباید احساس لذت بکنند؟! چرا باید همین‌طور خیابان‌ها تنگ و درهم فشرده و جمعیت متراکم و... باشد؟! چرا؟ چرا دیگران می‌کنند و ما نکنیم؟! باید این‌گونه امور انجام بشود. ولی آنها نه، اینها به جای خود و آنها هم به جای خود، همه را انجام می‌دهند.

تمام اینها (کاشی‌کاری و نقش و نگار محراب و تزیین سجاده و...) خلاف است، وقتی که انسان به نماز می‌ایستد باید توجهش فقط به‌سمت خدا باشد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «من اگر قدرت داشتم تیشه می‌گرفتم و این محراب مسجد قائم را از آن بالا تا پایین می‌کوبیدم و به زمین می‌ریختم.» اینها (اولیای الهی) این‌طوری بودند، حالا ما می‌آییم مدام بر این تعینات اضافه می‌کنیم،

مدام بر این تشکیلات اضافه می‌کنیم! اینها بیراهه رفتن است، راه صحیح رفتن نیست.

«و بِالتّراب یَلعَبون؛ بچه ها با خاک بازی می‌کنند.» چرا؟ چون در خاک تعین وجود ندارد؛

﴿مِن ۡهَا خَلَق ۡنَكُم ۡ وَفِيهَا نُعِيدُكُم ۡ وَمِن ۡهَا نُخ ۡرِجُكُم ۡ تَارَةً أُخ ۡرَىٰ﴾[1]؛ «ما شما را از خاک خلق کردیم و دوباره به خاک برمی‌گردانیم و از همان‌جا شما را مبعوث خواهیم کرد و از خاک بیرون خواهیم آورد.»

این هم یک نکته‌ای در آن هست که انسان باید توجه به زرق و برق نداشته باشد. زرق و برق داشتن، این با خودِ حالات انسان تفاوت دارد، این فرق می‌کند، یک وقت انسان باید در امور زندگی به‌دنبال کار صحیح باشد، چیزی می‌خواهد درست کند، باید درست و متقن باشد، نباید به‌دنبال چیز ارزان باشد، دنبال کار خوب باشد ولو اینکه قیمتش بالا باشد، ولو اینکه ارزشش زیاد باشد، ولی جنس، جنس خوب است، آن چیزی که می‌خواهد برای زندگی و کار

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۵۵.

خودش تهیه کند، باید نوعی باشد که بتواند روی آن حساب کند، این یک مطلب است، یک مطلب دیگر دنبال زرق و برق رفتن است، این غلط است، این صحیح نیست، انسان نباید این را (زرق و برق را) در نظر بگیرد، این هم مطلب سوم.

لزوم اجتناب از کینه و حقد نسبت به یکدیگر

مطلب چهارمی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند که «من از بچه‌ها دوست دارم این است که **«و مِن غَیرِ حِقدٍ یَتَخاصِمونَ؛** بدون اینکه نسبت به هم کینه داشته باشند، به جان همدیگر می‌پرند و بر سر و کلهٔ همدیگر می‌زنند.» دعوا می‌کنند ولی کینه ندارند، سر چیزهای بیخود دعوا می‌کنند و بعد هم سر چیزهای بیخود با هم آشتی می‌کنند، نه دعوا کردنشان روی حساب است و نه آشتی کردنشان روی حساب و کتاب است، ولی ما نه، ما این‌طور نیستیم، ما اگر هم دعوا نمی‌کنیم ولی در باطن، در تضارب هستیم، در باطن در حال هجمه هستیم و در باطن نسبت به افراد دیگر موضع داریم! این مسئله غلط است، کینه داشتن غلط است، انسان

از شخص دیگری کینه به دل داشته باشد و حقد داشته باشد، بدی او را بخواهد. انسان ممکن است که در یک مطلب با رفیقش اختلاف داشته باشد، خب چرا کینه داشته باشد؟! او سلیقه‌اش این است و فکرش این است و فهمش این است، خودش می‌داند. مثل اینکه یکی فلان غذا را دوست دارد و من این غذا را دوست دارم، حالا آیا باید بر سر هم بزنیم؟! او آبگوشت دوست دارد و من پلو دوست دارم، او برای خودش و این هم برای خودش، دیگر بر سر هم زدن ندارد. همین‌طور در عقیده، من این عقیده را دارم و او برای خودش یک عقیده دارد و می‌گوید: عقیده‌ام روی حساب است، خیلی‌خوب اگر عقیده‌اش روی حساب است خودش می‌داند و خدای خودش، چرا من کینه داشته باشم؟! چرا من بدی او را بخواهم؟! چرا من در نفسم پیگیری کنم؟!

تمام اینها جزو موانعی است که انسان را از حرکت نگه می‌دارد. کسی که در نفسش نه‌تنها نسبت به رفیق، بلکه نسبت به افراد دیگر، حقد دارد، کینه دارد و بدی آنها را می‌خواهد، عبادت او دیگر موجب ارتقاء او نخواهد شد، دیگر فایده‌ای ندارد،

چرا؟ چون نفس در این مرتبهٔ از نفسانیت توقف کرده است و آن عبادت آن‌قدر توان ندارد که بتواند نفس را بالا بیاورد، در همان حد نگه می‌دارد. حقد و کینه نسبت به افراد و نسبت به مؤمنین، مانند کشی می‌ماند که شما به چیزی بستید، تا آن را حرکت می‌دهید دوباره سر جای خودش برمی‌گردد، وقتی که این نیرو تمام می‌شود دوباره سر جای خودش برمی‌گردد، نمی‌تواند حرکت بکند.

لزوم ریاضات شرعیه برای تحصیل کمال و عبور از تعلقات نفسانی

خب این قضیه‌ای که خدمت رفقا عرض کردم این عبارت است از حقیقتی که ما هنگام آمدن در این دنیا با آن حقیقت در این دنیا وارد می‌شویم، متأسفانه بر اثر مرور و گذشت زمان و بر اثر رشد فکری و فهم به‌واسطهٔ ازدیاد سن، این تعلق از قسمت مبدأ، به تعلق به‌سمت آینده و جوانبِ ما معطوف می‌شود و انسان هرچه سنش در این دنیا بالاتر برود، آن آثار و خصوصیاتی را که با خود به این دنیا آورده است، آن آثار را کم‌کم ازدست می‌دهد، البته افراد در این مسئله مختلف هستند: بعضی‌ها زود ازدست می‌دهند و

بعضی‌ها دیر ازدست می‌دهند و بعضی‌ها هم شاید ازدست ندهند، البته این افراد دیگر خیلی به‌طور نادر ممکن است که وجود داشته باشند.

ما در ارتباط با افراد خودمان مشاهده می‌کنیم، هر کسی در ارتباطات و خصوصیات اخلاقی خودش، وقتی که با او برخورد می‌کنیم، نسبت به جود و سخا، نسبت به یک‌رنگی، نسبت به خودیت‌ها، انانیت‌ها، موقعیت‌ها، جلب منفعت‌ها، دفع ضررها، ما می‌بینیم که دو نفر یکسان نیستند، افراد مختلف هستند، اشخاص در این زمینه مختلف هستند، بعضی‌ها زود گذشت می‌کنند و بعضی‌ها دیر و بعضی‌ها را باید به آنها بگوییم و بعضی‌ها نگفته گذشت می‌کنند و بعضی‌ها هم حتی اگر بگوییم، باز هم فایده‌ای ندارد! این اختلافی که در افراد وجود دارد، یکسان نیست، مختلف است، این مراتب، مراتب مختلف است و هر مقدار که انسان در این دنیا حرکت کند، این اختلافش با آن مبدأ بیشتر می‌شود، با آنچه از آن دنیا آورده است، آن اختلاف مدام زیاد می‌شود و فاصله بیشتر می‌شود.

برای رسیدن و برگشتن به مبدأ و حرکت إلَی‌الله

و سیر در مسیر تکامل، انسان دوباره باید این اختلاف‌ها را یکی‌یکی برطرف کند و تا برطرف نکند، فایده‌ای ندارد، این اصل و اساس مطلب است. یعنی باید به همان نقطه‌ای که از مادر آمده، برگردد، به آن خصوصیاتی که داشته، منتها آن موقع در مرتبهٔ استعداد و نپختگی بوده و بدون اکتساب بوده و الآن باید با اکتساب و ریاضت و ورزش‌های شرعیه و تمرین‌های شرعی و تغییر و تحولات نفسانی که براساس مبانی شرع است ـ نه سر خود، نه‌اینکه هر کسی هر کاری که کرد ـ به آن نقطه برگردد. این تغییر و تحولات باید براساس مبانی شرع انجام بشود تا نقطهٔ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾[1] تکمیل بشود، یعنی آن جنبه هایی که از ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾[2] در این دنیا در دوران طفولیت برای ما صورت خارجی پیدا کرده بود، الآن در رجوع إلَی‌الله و برگشت به آن مبدأ، با اکتساب و با فعلیت، انسان این امور را حاصل می‌کند و این نتیجه و غایتِ از خلقت انسان است، غایت و مقصد

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

[2] همان.

از خلقت این است که آن اسماء و صفات الهی که در نفس انسان به ودیعه قرار داده شده است و انسان آنها را با خود به‌صورت خام و نپخته و غیر متکامل به این دنیا آورده است، الآن با ریاضات شرعیه برگردد و به آن نقطه برسد، این انسانِ کامل می‌شود.

بنابراین ما برای برگشت از عالم توهم و تخیل و عالم اعتبارات و گذشتن از نفس و لذائذ نفسانی و شهوات و ریاسات و آنچه موجب ابتعاد ما از آن داده‌های الهی است، احتیاج به ریاضت داریم، این همان چیزی است که امام صادق علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند.

پس ریاضت ـ که امام علیه‌السّلام در این فقره فقط به قسم مأکولات آن ریاضت اشاره می‌کند ـ عبارت است از حرکت انسان و تغییر و تحولی که انسان در خود به‌وجود می‌آورد و تبدلی که انسان در نفس خود ایجاد می‌کند که آن تغییر و تحول باید برای عبور از نفسانیات و رسیدن به آن نقطهٔ تکامل حاصل بشود، کسی که به این ریاضات نپردازد، نود سال که سهل است، اگر نود هزار سال هم در این دنیا زندگی کند، به اندازهٔ سر سوزنی به آن صفات اولیه

باز نمی‌گردد. ما برای برگشت، ریاضت می‌خواهیم؛ برای برگشت، تغییر و تحول می‌خواهیم، نمازِ تنها کفایت نمی‌کند، روزه کفایت نمی‌کند، اتیان عبادات به ظاهر، کفایت نمی‌کند. نه اینکه کفایت نمی‌کند یعنی انسان نخواند، عبادات به‌حسب ظاهر، ظاهرِ عبادت [کفایت نمی‌کند.]

تأثیر مستقیم ظواهر و زرق و برق‌ها بر روی آثار عبادات در انسان

بله نماز موجب عبور انسان است در صورتی که با شرایطش باشد، روزه موجب عبور انسان است در صورتی که با شرایطش باشد. لذا انسان در ماه رمضان که قدری خودداری می‌کند، آثارش را هم می‌بیند، در نماز هم آثارش را مشاهده می‌کند. شما یک سجادهٔ سفید بیندازید و نماز بخوانید، ببینید فرقش با آن سجاده‌ای که گل و بوته و رنگ قرمز و بنفش و زرد و آبی دارد چقدر است؟! ببینید چقدر فرق دارد؟! این برای چیست؟ هر دو نماز است اما این نماز چون در آن توجه به دنیا نیست، یک آثاری دارد، آن نمازی که با آن زرق و برق و نقش و نگار است یک آثار دیگری دارد، آن نمازی که در جلوی

محرابی که توجه انسان در آن محراب به نقش و نگار و منبت‌کاری‌ها و خصوصیات صارفهٔ انسان است، یک آثاری دارد، آن نمازی که انسان به سمتی بخواند که او را از توجه به مبدأ صارف نشود، آن اثر دیگری دارد.

همین الآن شما در مسجد کوفه بروید ببینید بین دو محرابی که در آنجا برای امیرالمؤمنین درست کردند چه فرقی هست؟ یک محراب را طلاکاری کردند و ضریح و پنجره درست کردند و یک محراب هم این طرف، فقط سنگ است و همین، ظاهراً چیز دیگری نیست، فقط همان سنگ است، آنجا آدم برود نماز بخواند و آن آثار را با آن نمازی که در آنجا می‌خواند با همدیگر مقایسه کند، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آنجا نماز بیشتر خوانده است، این درست است، ولی همین‌که آن مکان متغیر می‌شود و متحول می‌شود و زرق و برق پیدا می‌کند، در آن تأثیر می‌کند.

خدا مرحوم آقای حداد را رحمت کند، ایشان در آن سالی که به ایران تشریف آورده بودند، دو سفر به همدان رفتند، سفر دوم دو سه روز بود ولی در سفر

اول چند روزی بیشتر بود. ما در خدمتشان بودیم، من کوچک بودم، آن موقع سنم حدود دوازده سیزده سال بود، یک دفعه با ایشان و مرحوم آقا و چند نفر از دوستان و رفقای همدانی، خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات هم بودند، برای زیارت قبر باباطاهر، آن عارف بزرگ ـ رضوان الله تعالی علیه ـ رفتیم؛ آن موقع قبر ایشان مثل قبر فعلی نبود، بالای تپه‌ای بود و اطاقی داشت و اصلاً خراب هم بود و فقط یک سنگی داشت و حتی ما روی خاک نشستیم، خاک بود و حتی آجر هم نبود و گنبدی از خشت داشت و خیلی ساده بود، خلاصه هیچ نداشت، از نظر ظاهر، منظرهٔ جالبی نداشت، مگر کسی حالا از روی معنا و قصدی در آنجا برای زیارت و فاتحه و... می‌رفت، ولی به‌حسب ظاهر چیزی نبود، ما در آنجا رفتیم و عجیب بود! یعنی واقعاً من با همان سن طفولیتی که در آن موقع داشتم، احساسی را که برای مرحوم حداد و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ و سایر دوستان و رفقا در آنجا دست داده بود، با آن سن طفولیتم فراموش نمی‌کنم که چه حال و هوایی در

آنجا برای ایشان و برای دیگران پیدا شده بود! الآن آمدند آنجا را تعمیر کردند، البته خب این قضیه برای زمان گذشته است دیگر، این تعمیری که در آنجا انجام گرفته برای زمان شاه است، به‌عنوان [احیاء آثار ملی آنجا را تعمیر کردند!] آنها که دلشان برای عارف و اولیاء خدا نسوخته بود، آنها فقط به‌خاطر آثار ملی و ناسیونالیستی و ایران و ایرانیت و این بازی‌ها و این چیزهای اعتباری و توهمات و تخیلات (و چیزهایی که هم ما خود را به آنها سرگرم کرده‌ایم و هم ما را سرگرم کرده‌اند، هردو) این تعمیر را انجام دادند! بله خلاصه ما را به این مسائل سرگرم کردند که «این از ما است و آن از ما است و این برای افغانستان است و او می‌گوید نه‌خیر، این برای ایران است و...»! باباجان همهٔ آنها از همین زمین آمده‌اند و به همین زمین هم برمی‌گردند؛ ﴿مِنۡهَا خَلَقۡنَٰكُمۡ﴾.

فخر عالم کائنات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و ائمه علیهم‌السّلام همه از اعراب بودند، کجا اینها از ایران بودند؟! کدامشان از ایران و افغانستان و ترکیه و آمریکا و استرالیا و... بودند؟! همه برای آنجا بودند. حالا فرض کنید که ما بگوییم این برای ایران

است و آن برای کجا است! نه آقا! اصلاً همه از ایران باشند یا هیچ‌کدامشان هم برای ایران نباشند، تفاوتی نمی‌کند، انسان باید به معنا بپردازد، باید به واقع نگاه کند، این حرف‌ها چیست؟! همه برادر و مثل هم هستیم، همه گلبول‌های قرمز و سفید و پلاسمایمان به یک اندازه است، مغزمان و قلبمان و ریه‌مان و کبدمان به یک اندازه است، این حرف‌ها چیست؟! خودمان را در این چیزها گیر انداختیم، گیر کردیم، سرگرم کردیم، از رشد انداختیم، همه به پوچ‌ها و اعتبارات و توهمات دل‌خوش کرده‌ایم!

لزوم زیارت قبور ائمه و اولیاء الهی با پای برهنه

حالا آنها در همان زمان گذشته، در همان رژیم گذشته، آنجا را خراب کردند و به‌عنوان احیاء آثار ملی ـ چون باباطاهر از ایران بود و ملی بود ـ آنجا را درست کردند! باید برویم آنجا را زیارت کنیم، قبور اولیاء خدا را باید زیارت کرد و باید فیض برد و الآن هم انسان فیض می‌برد ولی این فیضِ الآن کجا و آن فیضِ قبل از تعمیر کجا؟! تفاوت دارد، درست کردن یک‌جا و همه قسم آدم و افراد بی‌بندوبار به آنجا رفتن

و با کفش سر قبر اولیاء خدا رفتن، [آن حال و هوای قبلی را ازبین می‌برد!] مردم همین‌طوری با کفش می‌روند! ما هر دفعه که به آنجا و شیراز برویم، بیرون کفشمان را درمی‌آوریم. هم آنجا و هم جناب خواجهٔ شیراز، خواجه حافظ ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هر وقت که رفتید کفشتان را دربیاورید و پابرهنه بالا بروید و بنشینید و فاتحه بخوانید نه مثل الاغ همین‌طور بالا بروید و انگار نه انگار که اینجا چه کسی خفته است و چه کسی در اینجا دفن شده است؟! خیرِ سرمان این عارف است، ولیّ‌خدا است، از اولیاء خدا است، شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اینجا دفن شده است، همین‌طور با کفش بالا می‌رویم و بعد هم مدام دوربین بیاور و عکس بینداز و این طرف و آن طرف بشو که چه؟! این کارها چیست؟!

وقتی که به حرم امام رضا یا به حرم امام حسین علیهماالسلام می‌رویم، کفشمان را از جلویِ در درمی‌آوریم، چرا؟ چون آنجا طلا و نقره است ولی وقتی که به زیارت ائمهٔ بقیع علیهم‌السّلام می‌رویم، خود بنده دیدم که همین آقایان و علما با کفش و نعلین تا کنار قبر ائمهٔ بقیع رفته بودند و داشتند

زیارت می‌خواندند! چرا؟ چون آنجا طلا نیست، چون آنجا نقره نیست. ائمهٔ بقیع چون نقره ندارند، چون طلا ندارند باید با کفش تا کنار مقابر آنها رفت و زیارت خواند! ولی امام رضا چون طلا دارد! نگاه کنید بَه‌بَه! این طلاها را ببینید! این آینه‌ها را ببینید! این گنبد را ببینید! خواهی نخواهی کفش که سهل است، جورابمان را هم درمی‌آوریم و می‌رویم، اینها چیست؟ ما چه را زیارت کردیم؟ آیا امام رضا را زیارت کردیم؟! نه‌خیر! طلا و نقره را زیارت کردیم، آهن را زیارت کردیم، درهای حرم امام رضا را زیارت کردیم نه خود امام رضا را! به‌خاطر همین امام رضا غریب است، ائمهٔ بقیع غربتشان این نیست که چراغ ندارند، چراغ ندارند که نداشته باشند، ماه هست، خورشید هست، نیاز به چراغ ندارند. چه کسی گفته است که سر قبر ائمه باید چراغ باشد؟! خب نباشد، چه کسی گفته که باشد؟! بله افراد باید بیایند و قبور را بسازند و از آفتاب و سرما محافظت کنند اما این همه منبت‌کاری کردن و... برای چیست؟! چه کسی گفته است؟! این خرج‌ها برای

چیست؟! آیا امام رضا گفته است؟! این همه خرج و این همه مصارف و...!

این بهتر است یا اینکه این مخارج را به بدبخت‌ها و بیچاره‌ها و زائرهای حضرت که دارند می‌آیند و به سایر افراد بدهیم؟ کدام‌یک؟ برای ائمهٔ بقیع باید ساختمان ساخت، باید سقف و جایگاه برای زوار درست کرد، اما آیا باید به این نحوه و به این کیفیتی باشد که موجب جلب توجه بشود و بخواهیم به این وسیله بر سایر ابنیه در دنیا فخر بفروشیم؟! آیا مسئله این است؟! اگر این است، خیلی ساختمان‌ها در دنیا هست که مربوط به مکتب‌های دیگر و ملل دیگر و نصاریٰ و... هست که یکی از آنها هم در کشورهای اسلامی نیست، پس آنها از ما بالاتر هستند دیگر! اگر تمدن این است، اگر تمدن، ساختن قصرِ الحمراء در اسپانیا و مسجد در آندلس است، الآن خیلی جاها هستند که روی دست ما زدند، پس آنها بالاتر هستند دیگر! بالأخره در هر زمانی [این مسائل وجود دارد.] تازه مگر آنها را چه کسانی ساختند؟ همین افرادی ساختند که ارمنی بودند، نصرانی بودند و مسلمان شدند یا همان نصرانی‌ها ساختند. حالا بناهایی که در

آن موقع ساخته‌اند، چه کسی گفته که معمارش مسلمان بوده؟! چه کسی گفته است؟! کجا نوشته است؟! معمار هم مسلمان است و هم نصرانی است و مهندس هم مسلمان است و هم نصرانی است، عمله و بنّا هم مسلمان‌ها دارند و هم نصرانی‌ها دارند، اینها که افتخار نیست، اینها که فخر نیست.

اینها برای چیست؟ اینها برای این است که ما راه را گم کرده‌ایم، ما داریم به راه دیگری می‌رویم، ما را دارند به‌سمت دیگری می‌کشانند، خودمان داریم به‌سمت دیگری می‌رویم، از این مظاهر داریم برای راه خودمان استفاده می‌کنیم! این مظاهر که ما را به خدا نمی‌رساند.

بنابراین انسان برای عبور از این مطالب، باید به ریاضات بپردازد، باید به تغییر و تبدل در نفس بپردازد تااینکه بتواند آن حرکت خودش را به‌سوی مبدأ و به‌سوی تکامل ادامه بدهد.

لزوم استفاده از اوقات و واگذاری امور دنیا به اهل دنیا

خب دیگر وقت گذشته است و حال ما هم که بیش از این دیگر اقتضا نمی‌کند. یعنی از اول هم

حالمان خیلی سر جایش نبود، گفتیم می‌آییم پیش رفقا می‌نشینیم اگر حالمان آمد می‌رویم صحبت می‌کنیم و اگر نه به یکی از این رفقا می‌گوییم که شما بیایید بالأخره [صحبت کنید.] ما که با هم فرق نمی‌کنیم، همه مثل هم هستیم. و حالا یکی دیگر بیاید و ما بنشینیم و از صحبت‌ها و مطالبی که رفقا و دوستان می‌گویند، متّعظ بشویم. الحمدلله همه اهل معنا، اهل علم، اهل فهم و اهل اطّلاع هستند.

امیدواریم که خداوند ما را به وظیفه‌مان آگاه کند و فهم ما را باز کند، مجاز و حقیقت و فرق‌های بین اینها را برای ما روشن کند که هرچه این فرق‌ها بهتر روشن شود، حرکت ما به‌سوی تجرد راحت‌تر می‌شود، به‌جای اینکه دائم خودمان را بخوریم و مدام در سر خودمان بزنیم، راحت می‌رویم؛ به‌جای اینکه بگوییم که «آقا چه‌کار کنیم و چه‌کار کنیم؟ آیا آن کار را بکنیم؟» راحت خودمان راه را جلو می‌رویم، چرا؟ چون راه روشن است، مسئله روشن است؛ به‌جای اینکه بیاییم و از این و آن شکایت کنیم، اصلاً دیگر انسان بدون شکایت راه را خودش می‌رود و نوبت به شکایت نمی‌رسد، خود مطلب

روشن می‌شود، قضیه برای انسان روشن می‌شود و انسان وقتش را به مطالب دیگری می‌گذراند نه به آن چیزهایی که باعث بشود وقتش اتلاف بشود و فرصتش ازدست برود و آن ظرفیت‌هایش کاسته بشود، بالأخره انسان دارای ظرفیت است دیگر، چرا انسان آن ظرفیت‌ها را بیاید در این قسم مسائل صرف کند؟! در این‌گونه امور پیش‌پاافتاده صرف کند؟!

وقتی که دوتا بچه با همدیگر دعوا می‌کنند، آیا هیچ‌وقت شده شما بیایید و وقت بگذارید که [آنها را ازهم جدا کنید و با هم آشتی بدهید؟!] نه آقا! می‌گویید: مادرش برود اینها را از هم جدا کند، من کار دارم. شما که نمی‌آیید یک ساعت وقت بگذارید و با اینها صحبت کنید، یک آب‌نبات به این بده و یک شکلات به آن بده و قضیه تمام می‌شود.

ما نباید وقتمان و استعدادمان و داده‌ها و یافته‌ها و ظرفیت‌ها و امکاناتی را که خدا برای ما قرار داده، برای این‌گونه امور صرف کنیم، آنها را باید برای اهلش بگذاریم و بگذارید مردم بر سر همدیگر بزنند، بگذارید مردم به همدیگر هرچه می‌خواهند

بگویند؛ و بگذارید بیرون در حال و هوای خودشان باشد، ما چرا بیاییم در آن داد و ستد آنان شریک باشیم؟! ما داد و ستد خود را داشته باشیم.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی این قضیه را به افراد می‌فرمودند ـ چه به‌طور عموم و چه به‌طور خصوص ـ می‌فرمودند: «دنیا را برای اهل دنیا واگذارید.» دنیا یعنی چه؟ یعنی همین، دنیا را برای اهل دنیا واگذارید به شما چه؟! آی فلان چیز گران شده، به شما چه؟! آی ارزان شده، به شما چه؟! آی فلان‌جا جنگ شده، به شما چه؟! آی فلان‌جا در سر هم زدند، به شما چه؟! همهٔ اینها دنیا است، هم این طرفش دنیا است و هم آن طرفش دنیا است، در هیچ‌کدامش خدایی در کار نیست.

الیَمینُ و الیَسارُ مَضَلَّة والطریقُ الوُسطی هی الجادّه؛[1]

«هم شخصی که به راست می‌رود، به گمراهی می‌رود و هم شخصی که به چپ می‌رود، به گمراهی می‌رود.»

همهٔ دعواها براساس اعتباریات است، براساس توهمات است، براساس تخیلات است. حالا یکی از این کارهایی که او می‌کند اگر این می‌کرد می‌گفت:

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۸:
«الیَمینُ و الشِّمالُ مَضَلَّةٌ و الطَّریقُ الوُسطَی هیَ الجادَّة.»

«نه رهایش کن، این خودی است.»! چه شد؟ این که همان کار بود! تمام اینها چیست؟ مسائلی است خارج از آنچه بزرگان فرمودند. لذا ما بیاییم و به کار خود برسیم و به کار خود باشیم. «دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ!...» این شعر را همه یاد بگیرند و همه هر روزی صد مرتبه این شعر را به‌عنوان ذکر بگویند!

حالا نگویید، من برای خودم می‌گویم، شما نگویید!

یک دفعه آقا فرمودند: «حالت چطور است؟» گفتم: انّا من عباد الله المرخصین! ایشان فرمودند: «این آیه چه موقعی نازل شد؟!» گفتم: الآن، ما از بندگان مرخص هستیم، من عباد الله المرخصین!

این شعر را مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خیلی می‌خواندند:

دنیا همه هیچ و اهل دنیا همه هیچ *** ای هیچ ز بهر هیچ بر هیچ مپیچ[1]

إن‌شاءالله که موفق باشید! امیدواریم که خداوند در تحت ولایت مطلقه و امدادهای نفوس قدس

---

[1] منسوب به مولانا.

الهی، همهٔ ما را از یمین و یسار محفوظ و مصون بدارد؛ و مطیع و منقاد صاحب مقام ولایت بگرداند.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد